

جبهه‌های در کانه مارا

مارتین مک‌دونا | بهرنگ رجبی | نمایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۰) |

این مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای از نمایشنامه‌های اروپایی است که در سال ۱۹۷۱ میلادی در کانه مارا نوشته شده است. این نمایشنامه‌ها در سال ۱۹۷۱ میلادی در کانه مارا نوشته شده است. این نمایشنامه‌ها در سال ۱۹۷۱ میلادی در کانه مارا نوشته شده است. این نمایشنامه‌ها در سال ۱۹۷۱ میلادی در کانه مارا نوشته شده است.

| شخصیت‌ها

Mick Dowd

میک داد، پنجاه و چندساله

Mary johnny Rafferty

مری جانی رافرتی، هفتاد و چندساله

Mairtin Hanlon

مرتین هنلن، اوان بیست و چندسالگی

Thomas Hanlon

تامس هنلن، سی و چندساله

| صحنه

روستانشین گلوی در غرب ایرلند

| صحنه‌ی یکم |

(اتاق اصلی نسبتاً ساده و بی‌تجمل یک کلبه، در بخش روستایی نشین گلوی، در ورودی سمت چپ صحنه است. میزی با دو صندلی و گنجه‌ای سمت راست، شومینه‌ای روشن میانه‌ی دیوار عقب صحنه که در هر طرف آن، یک صندلی راحتی است. به دیوار عقبی یک صلیب و درست پایین آن، مجموعه‌ای ابزارآلات و داس‌های دسته کوتاه، دسته بلند، کلنگ و دیگر ابزار قدیمی آویزان است. در آغاز نمایش، میک داد، مرد پنجاه و چندساله‌ی صاحب کلبه روی صندلی راحتی سمت چپ صحنه نشسته که مری رافرتی، زن همسایه‌ی هفتاد و چندساله‌ی توپُر، درشت‌هیکل و سفیدمو، در می‌زند و از در ورودی داخل می‌شود.)

مری: میک.

میک: مری جانی.

- مِری: سرده.
 میک: گمونم سرده.
 مِری: سرده، آره. فصل داره عوض می‌شه.
 میک: فصل داره عوض می‌شه؟
 مِری: الان فصل داره عوض می‌شه دیگه میک. تابستون داره می‌ره.
 میک: هنوز که نرفته، یا رفته؟
 مِری: تابستون داره می‌ره میک.
 میک: چه ماهی ایم الان؟
 مِری: سپتامبریم؟
 میک: (فکر می‌کند) سپتامبریم، می‌دونستی تو؟
 مِری: تابستون داره می‌ره.
 میک: عجب تابستونی داشتیم.
 مِری: عجب تابستونی داشتیم. اصلاً تابستون نداشتیم.
 میک: بشین این‌جا راحت باش مِری.
 مِری: (می‌نشیند) بارون، بارون، بارون، بارون، بارون داشتیم. حالا هم که سرما. الان دیگه هوا زودتر تاریک می‌شه. تا چند هفته‌ی دیگه برگ‌ها هم رنگ عوض می‌کنن و دیگه تمومه.
 میک: من واقعاً حتا نمی‌دونستم سپتامبره، قبول دارم حرفتو.
 مِری: نمی‌دونستی میک؟ فکر می‌کردی چه ماهیه؟
 میک: فکر می‌کردم اوتی چیزیه.
 مِری: اوت؟ (می‌خندد) اوت گذشته.

- میک: الان دیگه می‌دونم.
 مِری: اوت گذشت.
 میک: می‌دونم گذشت.
 مِری: اوت ماه پیش بود.
 میک: (اندکی آزرده) الان دیگه می‌دونم ماه پیش بود مِری. لازم نیست همین‌جور هی بگی.
 مِری: (مکث) مگه پسر دخترها برنگشته‌ن مدرسه و دست برنداشته‌ن از بالا پایین کردن خیابون، عین...
 میک: هاه چرا، برگشته‌ن. من معمولاً متوجه این قضیه نمی‌شم که به خودم بگم «پسر دخترها برگشته‌ن مدرسه، پس تابستون دیگه قطعاً تموم شده.»
 مِری: عینِ یه مُشت هرجایی.
 میک: (مکث) کی‌ها عینِ یه مُشت هرجایی‌ان؟
 مِری: اون بچه‌مدرسه‌ای‌ها که خیابونو بالا پایین می‌کنن.
 میک: من بودم بهشون یه مُشت هرجایی نمی‌گفتم.
 مِری: لب می‌گیرن.
 میک: چه ضرری می‌زنه به کسی؟
 مِری: فحش می‌دن.
 میک: مِری، تو دیگه زیادی اُملی، بیش از حد. این روزها کی فحش نمی‌ده.
 مِری: من نمی‌دم.
 میک: «تو نمی‌دی.»
 مِری: (مکث) ایمن آندروز نمی‌داد.